نگاه سفید به روبان قرمز

چرا ایدز همچنان وحشت آفرین است و مردم خیال می کنند با یک بیماری کشنده و واگیردار مواجه اند؟

قاسم فتحی | نقطه مشترک روایت های که در ادامه می خوانید این بود: برای هر سه نفر آن ها زندگی کردن، با وجود همه سرکوب ها، اهمیتی آسمانی و حتی جادویی داشت. ایدز با وحشت زیادی به کشور ما آمد و مبتلایان به آن بدون اینکه اجازه اظهار نظر داشته باشند در نگاه دیگران، حتی در نظر پزشکان و نخبگان و اهل فن، جایگاهی شبیه به یک بزهکار و فاسق را داشتند؛ مردگان متحرکی که باید تلاش کنند خیلی زود بمیرند و یک علت را از نگرانی خارج کنند. این نگاه و این سایه نفرت انگیز تصورات عامیانه و ناشیانه، هرچند کمتر شده است ولی همچنان جولان می دهد و هنگام گفت وگو با مبتلایان چنان سر باز می کند که چشم آدم را به یک بدویّت چرکین باز می کند. روایت هایی که در ادامه می خوانید در مرکز مشاوره بیماری های رفتاری و عفونی (ایدز) انجام شده است. هر سه راوی خود حالا به فعالان پرکار و نترس حوزه ایدز تبدیل شده اند و بدون هیچ مانعی درباره گذشته و حال خود حرف می زنند؛ آن هم به این امید که دیگر کسی تجربه ای شبیه به آن ها نداشته باشد.

هدی جاودانی | به کارشگر سازمان جهانی بهداشت، سالیانه یک میلیون نفر در دنیا به دلیل ابتلا به بیماری ایدز، جان خود را از دست می دهند. این بیماری در برخی کشورها به اصلی ترین علت مرگ و میر هم تبدیل شده است. از این رو، در این بخش از گزارش نگاهی داریم به اتفاقاتی که این بیماری در سال ۲۰۱۸ در دنیا رقم زده است.

در سال ۲۰۱۸ میلادی در دنیا چه خبر بود؟

۱

سن ۲۵

۲۵ساله ام و ۲۵سال است که مبتلا به HIV هستم

جنسیت زن | شیوه انتقال از طریق بدرومادر

۲۵سال دارم و ۲۵سال هم هست که به این بیماری دچارم. از خانواده کلا طرد شده ام و منظورم از خانواده مادربزرگ و عمه و خاله و این هاست که همه شان هم تحصیل کرده و با امکانات مالی بسیاری خوبی هستند. در واقع بعد از مرگ پدرم، پدربزرگ مه با مادرم گفت از امروز دیگر ما باهم هیچ نسبتی نداریم. پدرم در خارج از کشور به این بیماری مبتلا شد و مادرم هم از پدرم و من هم از چشمتان. بعد از چندسال زندگی، سال ۸۶ مادرم هم فوت کرد و من دیگر جایی برای زندگی نداشتم. سیزده، چهارده ساله بودم که رفتم بهزیستی. آنجا که رفتم آزمایشی از من گرفتند و بعد از آن ناگهان رفتار همه شان با من تغییر کرد. نمی گذاشتند دست به سیاه وسفید بزنم یا همواری داشته باشم و حتی حرف بزنم. خیلی زود من را انتقال دادند به لوگاهکمی دولتی در مشهد. دو روز اول توی قرنطینه بودم؛ هیچ کس نیامد بپرسد زنده ای؟ مرده ای؟ چیزی احتیاج داری؟ برای خودم سؤال بود که چرا یک دفعه رفتار همه با من تغییر کرد؟ تا اینکه بعد از دو روز، روان شناس خوابگاه آمد و متوجه موضوع شد و با مسئولان آنجا دعوا کرد. از آن روز بود که توانستم بروم بیش باقی بچه ها و یک زندگی عادی را دوباره شروع کنم. بعد همراه آن خانم مشاور به همین مرکزی که الان هستیم آمدیم. روان شناس اینجا با من حرف زد و بعد دارو برایم تجویز کرد. تازه بعد از چندبار رفت وآمد متوجه قضیه شدم و جواب همه سؤال هایم را گرفتم. داروها را مصرف کردم و درسم را خواندم. زمان گذشت تا سال ۸۹ که دیگر از محیط خوابگاه خسته شده بودم. نه کسی می آمد ملاقاتم، نه کسی من را می دید بیرون و یکسره از خوابگاه به مدرسه می رفتم و از مدرسه به خوابگاه؛ این روزمرگی برایم خیلی سخت بود. حداقل کش وقوس، بهزیستی کمک کرد کارهای طلاقم را انجام دهم. البته بعد فهمیدم شوهرم به دلیل آوردز فوت کرده است. بعد از آن تنها زندگی کردم و تنها زندگی می کنم. از سال ۹۰ هم جزو آموزشگران همسان و کمک مشاور این مرکز هستم و همه تلاشمون این است که دیگر بچه ای مثل من به دنیا نیاید. من اولین بچه مبتلا در خراسان رضوی بودم ولی حالا تعداد مبتلایان خیلی بالا رفته است. البته این بیماری در اطرافم به سختی خودش را نشان می دهد و خیلی ها اصلا نمی دانند که مبتلا هستند.

با این حال، بدترین بخش مشکل من، همچنان با پزشکان است. من آسال پیش دچار بیماری صفرا شدم. هیچ دکتری قبول نمی کرد من را عمل کند و هرکدامشان بهانه ای برای دست به سر کردن من می آوردند. حتی یک بار بیمارستان بستری شدم ولی فردای آن روز من را از تخت برگردند و گفتند نمی توانیم عملت کنیم. ناچار شدم دوماه وبنیم از درد زیاد متادون بخورم. تا اینکه بالأخره یک نفر راضی شد عملم کند. به من گفت اگر دوسه ماه دیگر عمل نمی شدی کلیه هایت هم دچار مشکل شدید می شد و کار به جای باریکی می کشید. من حتی برای رفتن به دندان پزشکی به خاطر ابروی خودشان من را از بهزیستی بیرون آوردند؛ چون تحمل نداشتند آشنا و فامیل پشت سرشان حرف بزنند. پانزده ساله بودم که ازدواج کردم. مردی از بین همسایه ها آمد به خواستگاری ام. طبیعتا حق اظهارنظر نداشتم و طبق نظر خانواده این وصلت انجام شد. خیر نداشته که شوهرم اعتیاد و روابط خطرناک داشته است. آن موقع بیشتر از خانه دوری فکر این بودم که بازی کنم و ذهنم پُر از رؤیاهای کودکانه بود و اصلا آماده ازدواج نبودم؛ حتی آشپزی بلد نبودم. بدتر اینکه، شوهرم دنبال این بود که با دوستان من، وقتی به خانه مان می آمدند، ارتباط برقرار کند و اصلا اپایی آشکارا در خانه مواد مصرف می کرد و اگر کسی را به خانه می آورد، به او می گفت من خواهر یا دخترخاله ات هستم!

سال ۸۶ پسرم به دنیا آمد و من تنها بودم وضعیت ما به طمین منوال ۳سال طول کشید تا سال ۸۸ جالب این بود که خانواده ام به خاطر رفتارهای همسرم من را طرد کرده بودند، درحالی که این ازدواج با خواست و فشار خودشان انجام شده بود. یک شب که با ناراحتی بسیار به خانه پدرم رفتم، راهم نداد و گفت: «برگرد پیش همان شوهرت!»

سال ۸۹ و روزهای آخر قطعی شدن طلاقم بود؛ دقیق تر بگویم، ۲روز مانده بود به طلاق رسمی. نمی دانم چرا ولی به مرکز انتقال خون رفتم و خون دادم. مدت کمی باقی بچه ها خانواده هایشان می آمدند و می رفتند ولی برای من خبری نبود. تا اینکه از طرف همان مرکز به من پیشنهاد شد که ازدواج کنم. من هم به خاطر اینکه بتوانم خانواده ای داشته باشم یا از محیط خوابگاه بیرون بروم و با آدم های تازه ای آشنا شوم قبول کردم. از طرف مرکز مشاوره، آقایی را به من معرفی کردند که جز سن، اسم و اینکه مبتلا به آچ آی وی است، هیچ چیز دیگری از او نمی دانستم. چندماه اول زندگی عالی بود. اما بعد از چندماه، درگیری، دعوا و سوءظن ها آغاز شد. او از من ۱۶سال بزرگ تر بود و بعد فهمیدم به شیشه هم اعتیاد دارد. برای همین توهم داشت و حتی روی من چاقو می کشید. آن روزی که برای خواستگاری آمد پاکی داشت. به همین دلیل او را مرفوع کردند. از طرفی، به من نگفتند که او سابقه اعتیاد داشته است. دیگر امنیت جانی نداشتم. از خانه چندبار فرار کردم و دوباره رفتم بهزیستی. آن جا چندبار ترخیصم کردند و گفتند برو پیش شوهرت. دست آخر و بعد از کلی حمایتشان محروم شده است؛ درحالی که این بیماران بیشتر از هر بیمار دیگری احتیاج به حمایت دارند. به همین دلیل در همه این سال ها تمام تلاشم را کرده ام که ۳اصل مهم را همواره سرلوحه کارم قرار بدهم؛ اول آگاهی دادن به خانواده های بیماران و دوم پذیرش بیمار و ارتباط با او.

این نکته را همیشه در ارتباط هایم با بیمارانم به کار گرفته ام؛ برای مثال هنگامی که آن ها وارد مرکز مشاوره می شوند، با آن ها خیلی گرم احوال پرسی می کنم و شماره تلفنم را در اختیارشان قرار می دهم که بتوانند حتی خارج از ساعت اداری با من در ارتباط باشند.

۲

سن ۲۷

شوهرم به جز من زندگی فرزندم را هم نابود کرد

جنسیت زن | شیوه انتقال از طریق همسر

در کودکی به ندرت پدرم را می دیدم؛ او به خاطر اعتیادش پا زندان بود یا جای دیگر. قبل از اینکه خواهرم سومم به دنیا بیاید، خانواده ای چهارنفره بودیم. پدرم که نبود، می شدیم خانواده سه نفره. در خانه مدام جنگ و دعوا بود؛ یا مادرم با پدرم یا من با پدرم.

دوازده ساله که بودم، در رستوران کار می کردم و هم زمان درس می خواندم. صاحبخانه، به دلیل نبود پدرم و نپرداخت نکردن اجاره خانه، وسایل خانه را بیرون ریخت. رفتیم خانه پدربزرگ. از آنجاکه مادرم نمی توانست از پس مخارج من برآید، من را به بهزیستی سپرد. سیزده ساله بودم که به بهزیستی رفتم و یک سال آنجا بودم. در چهارده سالگی، مادربزرگم سرپرستی ام را برعهده گرفت و دوباره برگشتم خانه. درواقع آن ها بیشتر به خاطر ابروی خودشان من را از بهزیستی بیرون آوردند؛ چون تحمل نداشتند آشنا و فامیل پشت سرشان حرف بزنند. پانزده ساله بودم که ازدواج کردم. مردی از بین همسایه ها آمد به خواستگاری ام. طبیعتا حق اظهارنظر نداشتم و طبق نظر خانواده این وصلت انجام شد. خیر نداشته که شوهرم اعتیاد و روابط خطرناک داشته است. آن موقع بیشتر از خانه دوری فکر این بودم که بازی کنم و ذهنم پُر از رؤیاهای کودکانه بود و اصلا آماده ازدواج نبودم؛ حتی آشپزی بلد نبودم. بدتر اینکه، شوهرم دنبال این بود که با دوستان من، وقتی به خانه مان می آمدند، ارتباط برقرار کند و اصلا اپایی آشکارا در خانه مواد مصرف می کرد و اگر کسی را به خانه می آورد، به او می گفت من خواهر یا دخترخاله ام هستم!

سال ۸۶ پسرم به دنیا آمد و من تنها بودم وضعیت ما به طمین منوال ۳سال طول کشید تا سال ۸۸ جالب این بود که خانواده ام به خاطر رفتارهای همسرم من را طرد کرده بودند، درحالی که این ازدواج با خواست و فشار خودشان انجام شده بود. یک شب که با ناراحتی بسیار به خانه پدرم رفتم، راهم نداد و گفت: «برگرد پیش همان شوهرت!»

سال ۸۹ و روزهای آخر قطعی شدن طلاقم بود؛ دقیق تر بگویم، ۲روز مانده بود به طلاق رسمی. نمی دانم چرا ولی به مرکز انتقال خون رفتم و خون دادم. مدت کمی گذشت، از سازمان انتقال خون تماس گرفتند و گفتند بروم آنجا. رفتم طبقه دوم ساختمان. مشاور آن مجموعه، بدون هیچ مقدمه ای، رو به من کرد و گفت: «شما آچ آی وی دارید.» گفتم: «یعنی چه؟» گفت: «شما ایدز گرفته اید و نهایتا ۱۰سال زنده می مانید.» انگار یک پارچ آب یخ روی تنم ریختند؛ باقی حرف هایش را نشنیدم. آن روز به خانه برنگشتم و کسی هم دنبالم نیامد. راستش من هنوز هم درانه نکرده ام به خانواده ام بگویم به این بیماری مبتلا هستم. بعدا متوجه شدم در همان مدت، یکی از مشاوران سازمان انتقال خون که موضوع را متوجه شده بود، دنبال من می گشته تا با من حرف بزند ولی من مدام شماره تلفنم را تغییر می دادم و هر ۳ماه یک بار محل زندگی ام را عوض می کردم. زندگی در شهر خودم کمی سخت شده بود. همسر سابقم هم اصرار داشت که دوباره باهمدیگر زندگی کنیم. می خندید و می گفت: «من ایدز دارم؛ حالا که تو هم بیماری، بیا با هم زندگی کنیم.» ولی من دیگر تحملش را نداشتم. چون او علاوه بر بیماری، من را زندگی بچه اش را هم نابود کرده بود. از طرف دیگر، من از حاشیه ها، از دردسرها و از خانواده ام فرار می کردم. به همین دلیل به مشهد آمدم. اینجا، با خانه ام زندگی می کردم، ولی فرارهای او هم دست کمی از فرارهای خانواده ام نداشت؛ مثلا اصرار دارد که دوباره ازدواج کنم ولی من دیگر نمی توانم با هیچ مردی زیر یک سقف زندگی کنم و حرفش را باور کنم؛ حتی اگر حقیقت را بگوید. دلیلش هم روشن است؛ زندگی من با دیگران تابوی بیماری و برداشتن من موضوع و خاطره ام از ازدواج و آن زندگی تا ابد از یاد برود.

پسرم الان در دوازده سالگی در بهزیستی زندگی می کند و این برای یک مادر خیلی سخت است که از دیدن پسرش محروم باشد؛ آن هم به دلیل اینکه تمکن مالی نداشتم و ندارم. من می دانم و تجربه کرده ام که در بهزیستی چه خبر است و چه می کنند؛ مهم تر از همه اینکه آنجا از محبت خبری نیست.

مادرم حالا می داند که من در این مرکز مشغولم. یک بار به مادرم گفتم: «اگر بفهمی من هم ایدز دارم، چه می کنی؟» گفت: «دیگر حتی به صورت هم نگاه نمی کنم.»

۳

سن ۴۳

فکر می کردم دکترها به من دارو می دهند تا زودتر بمیرم

جنسیت مرد | شیوه انتقال تزریق مواد مخدر آلوده

در خدمت سربازی اولین بار تریاک را کشیدم. یک دفعه به خودم آمدم و دیدم معتاد شده ام و نمی توانم ترک کنم. مشاوران بساطی من می گفتند اگر چندبار هروئین بکشی، می توانی تریاک را ترک کنی. به چهارمرتبه هم هروئین کشیدم، حالا دیگر هروئینی حادی شده بودم و خانواده ام هم کم کم متوجه شدند. نحیف و زرد شدم. کم کم دیدند پول توی خانه گم می شود؛ از کیف مادرم گم می شود. حالا دیگر کسی من را هیچ جا نمی برد و دعوت نمی کرد. نه دیگر می توانستم موسیقی اجرا کنم و نه سر کار بروم و تقریبا همه چیز از من گرفته شد. راستش من هروئین را خیلی دوست داشتم و همه چیز زندگی را گذاشتم برای آن.

از اینجا به بعد، بیشتر از چندماه سر یک کاری نمی ماندم. مدام بیرونم می کردند. پدرم حتی برایم مغازه گرفت ولی زندگی از دستم خارج شده بود. حتی خدمت سربازی ام ۵سال طول کشید و من هنوز که در خدمت شما هستم تمام نشده است. داشتم درباره تزریق می گفتم. می گفتند رگ های خیلی داری، در روز یک مرتبه. امتحان کردم و دیدم عجب، راست می گویند. یعنی من آن زمان ۱۰هزارتومان مصرف دودی داشتم حالا با ۱۰۰۰تومان می توانستم یک روز خودم را بسازم. نمی دانستم که قدرا و پس فردایش اضافه می شود و مصرفم فرق بود سالا. من افسارتریق مشترک با کسی نداشتم اما از ظرف مشترک استفاده می کردم و از توی ملافه این ویروس را گرفتم. اما بازهم حد به من رحم کرد. آن روزها سه ماهی می شد که تازه عقد کرده بودم. تصورات خانواده ام این بود که زنش بدهیم خوب می شود. آن روزها یک دوره چندماهه رفتم پیش یکی از دکترها و توانستم برای مدتی ترک کنم. ۲۰۱۰ روز نگذشته بود که گفتند بروبیم خواستگاری. کجا؟ مازندران. اصلا حواسم نبود. سه ماه بعد از ازدواج من دوباره شروع کردم به مصرف. با خودم گفتم بروم یک خلافی بکنم و از این اوضاع از خارج شوم. رفتم مرز. قرار شد مواد جابه جا کنم. وسط راه ما را گرفتند. ۷نفر از همراهانم را اعدام کردند. نقطه عطفی زندگی من این بود که اقتدام زندان. آنجا از من خون گرفتند. فهمیدند من ویروس دارم. یعنی می توانستم زندگی رو بفهمم چه کس نمی فهمید و آنجا متوجه شده که خدا راستکر من مبتلا هستم. البته وقتی از زیر تیغ اعدام بیرون آمدم این بیماری سنگینی خودش را به من نشان داد. من خیلی حواسم نبود؛ یعنی رو کشه اعدام نمی ماندم. مدام بیرونم می کردند. هنوز این ویروس برای من سنگین بود. اینکه ها من اینها تواننستم مراقبت کنم. بعد از مدتی همسرم بارداران شد و خدا راشکر او که دختر شما هستم تمام نشده است. داشتم درباره تزریق می گفتم. می گفتند رگ های خیلی داری، در روز یک مرتبه. امتحان کردم و دیدم عجب، راست می گویند. یعنی من آن زمان ۱۰هزارتومان مصرف دودی داشتم حالا با ۱۰۰۰تومان می توانستم یک روز خودم را بسازم. نمی دانستم که قدرا و پس فردایش اضافه می شود و مصرفم فرق بود سالا. من افسارتریق مشترک با کسی نداشتم اما از ظرف مشترک استفاده می کردم و از توی ملافه این ویروس را گرفتم. اما بازهم حد به من رحم کرد. آن روزها سه ماهی می شد که تازه عقد کرده بودم. تصورات خانواده ام این بود که زنش بدهیم خوب می شود. آن روزها یک دوره چندماهه رفتم پیش یکی از دکترها و توانستم برای مدتی ترک کنم. ۲۰۱۰ روز نگذشته بود که گفتند بروبیم خواستگاری. کجا؟ مازندران. اصلا حواسم نبود. سه ماه بعد از ازدواج من دوباره شروع کردم به مصرف. با خودم گفتم بروم یک خلافی بکنم و از این اوضاع از خارج شوم. رفتم مرز. قرار شد مواد جابه جا کنم. وسط راه ما را گرفتند. ۷نفر از همراهانم را اعدام کردند. نقطه عطفی زندگی من این بود که اقتدام زندان. آنجا از من خون گرفتند. فهمیدند من ویروس دارم. یعنی می توانستم زندگی رو بفهمم چه کس نمی فهمید و آنجا متوجه شده که خدا راستکر من مبتلا هستم. البته وقتی از زیر تیغ اعدام بیرون آمدم این بیماری سنگینی خودش را به من نشان داد. من خیلی حواسم نبود؛ یعنی رو کشه اعدام نمی ماندم. مدام بیرونم می کردند. پدرم حتی برایم مغازه گرفت ولی زندگی از دستم خارج شده بود. حتی خدمت سربازی ام ۵سال طول کشید و من هنوز مبتلا نبود. وقتی از زندان بیرون آمدم دیگر دوست نداشتم زندگی کنم. خودکشی ها و آورودزهای زیادی داشتم. دوباره برگشته بودم به همان دوره اول. هر خلافی که فکرش را بکنید کردم. از طرفی، برچسب این بیماری خیلی برایم سنگین بود؛ به خصوص توی دندان پزشکی. مثلا می رفتم می دیدم دندان پزشک دستکش دستش نیست می گفتم آقای دکتر، دستکش بپوش من اینکه دارم و بعد من را از مطبش می انداخت بیرون. بالأخره از خودکشی و آورودز خسته شدم. خدا واقعا به من لطف کرد. رفتم توی یک کمپ و ترک کردم. هرچه مشاوران زنگ می زدند من نمی رفتم. مهم ترین و بهترین اتفاق برای من این بود که من به دلیل این بیماری هیچ مشکلی تا حالا با خانواده ام پیدا نکرده ام. چرا؟ چون آمدند اینجا و آموزش دیدند. خداوند به من گفت تو لو باید اعتیادت را درمان کنی بعد خودت می روی سراغ بیماری. من الآن دیگر هیچ جنگی با خودم یا مردم ندارم. مواد ندارم. اگهی خوب بعد، آشنایی با انجمن «دوازده قدمی» بود. آنجا حس کردم که می توانم برای اطرافیانم ثمری داشته باشم. یعنی الآن عده ای هستند که هرروز به من زنگ می زنند تا صدایم را بشنوند. من که هرجا می رفتم همه آن اوک حالم هایشان را جمع می کردند. حالا دوست دارند با من حرف بزنند. بعد از ترک اعتیاد آمدم به همین مرکز. حالا من به درجه ای رسیده ام که از طریق انتقال بیماری بی خطر هستم؛ یعنی درمان و تمکین به درمان، این قدر مؤثر بوده است. من این قدر بدبین بودم که در زمان مصرف فکر می کردم این مراکز آچ ای وی مشاوران و این دکترها دارو به من می دهند تا مثال من زودتر بمیریم.

۳۷,۹۰۰,۰۰۰ نفر

حدود ۳۸میلیون نفر در دنیا مبتلا به ویروس HIV مثبت هستند

۳۶,۲۰۰,۰۰۰ بزرگسال

۱,۷۰۰,۰۰۰ کودک

۸,۱۰۰,۰۰۰ نفر از بیماری خود بی اطلاع اند

۱۴,۷۰۰,۰۰۰ نفر به درمان دارویی دسترسی ندارند

۶۱/۳ درصد — مبتلایان به درمان دارویی دسترسی ندارند

۳۸/۷ درصد — مبتلایان به درمان دارویی دسترسی دارند

۶۸ درصد — نرخ دسترسی جامعه زنان بزرگسال به درمان

۵۵ درصد — نرخ دسترسی جامعه مردان بزرگسال به درمان

۲۱ درصد

۲,۰۰۰,۰۰۰ — تعداد مبتلایان جدید

۷۷۰,۰۰۰ — تعداد درگذشتگان

تعداد مبتلایان به ویروس HIV مثبت، در سال ۲۰۱۸، نسبت به سال ۱۹۹۷ که بیشترین تعداد مبتلایان به این بیماری (۲/۸ میلیون نفر) داشته ایم، حدود ۴۰ درصد کاهش یافته است.

پیشگیری از بیماری HIV مثبت

موثرترین برنامه های پیشگیری از بیماری HIV مثبت، در سازمان جهانی بهداشت ترکیبی از مداخله های رفتاری، زیست پزشکی (بیومدیکال) و ساختاری است.

مداخله های رفتاری

با مداخله های رفتاری سعی می شود از بروز رفتارهای پرخطری که ممکن است به ابتلای این بیماری منجر شود، بکاهند، مانند:

- آموزش رفتار صحیح جنسی به زوج ها
- ارائه خدمات مشاوره با دیگر حمایت های اجتماعی-روانی
- ارائه راهنمایی های لازم به مادران، درباره شیردهی امن و بهداشتی به کودکان خود

مداخله های ساختاری

مداخله های ساختاری به برطرف کردن موانعی گفته می شود که به واسطه آن ها افراد و گروه ها در ابتلای به بیماری HIV مثبت آسیب پذیر می شوند. این موانع می تواند ریشه در ساختارهای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یا زیست محیطی داشته باشد، مانند:

- نابرابری های جنسیتی نظیر خشونت علیه زنان که می تواند زنان را در ابتلا به بیماری HIV مثبت آسیب پذیر و دسترسی آنان به خدمات درمانی را محدود کند.
- موانع اقتصادی، قیمت بالای داروها و خدمات بهداشتی بیماری HIV مثبت که در افزایش نرخ مرگ ومیر مبتلایان تأثیر به سزایی دارد.
- موانع سیاسی و قانونی، برای اجرای برنامه های حمایتی نظیر مشکلات نیازمند مداخله ساختاری.

مداخله های زیست پزشکی

مداخله های زیست پزشکی ترکیبی از رویکردهای کلینیکی و پزشکی است، مانند:

- ابزار مراقبت جنسی
- درمان های دارویی
- انجام تست HIV
- ارائه سرنگ و سوزن های بهداشتی
- انجام آزمایش خون

خلاصه اینکه

استفاده از این برنامه های ترکیبی در مناطق مختلف دنیا نیازمند عواملی است که در انتخاب شیوه مناسب مبارزه با بیماری تأثیر مستقیم دارد، نظیر سطح زیرساخت های هر منطقه، فرهنگ بومی، سنت یا آداب ورسوم و همچنین جمعیتی که بیشترین آسیب پذیری را در ابتلا به بیماری HIV مثبت دارند.

تعداد مبتلایان به ویروس HIV مثبت در سال ۲۰۱۸ در برخی مناطق دنیا

برحسب میلیون نفر

۲۵/۷ آفریقا — ۳/۵ آمریکای جنوبی و شمالی — ۳/۸ آسیای جنوب شرقی — ۲/۵ اروپا — ۱/۹ کشورهای غرب اقیانوس آرام

در کشورهای آفریقای سیاه (جنوب صحرای بزرگ آفریقا)، مرگ ومیر ناشی از ابتلا به ایدز بیشترین میزان را دارد.

از سال ۲۰۰۴ تاکنون ابتلا به HIV در دنیا ۳۴ درصد و مرگ ومیر ناشی از آن ۳۸ درصد کاهش یافته است.

۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر از سال ۲۰۰۴ تاکنون بیش از ۱ میلیون نفر به علت شروع بهنگام درمان از مرگ ناشی از ابتلا به HIV نجات یافته اند.

یادداشت

بدون نگرانی با HIV مثبت ها ارتباط داشته باشیم

دکتر محمد علی حسین پور
کارشناس مسئول رفتاری معاونت بهداشتی دانشگاه علوم پزشکی مشهد

سال هاست که به دلیل شغلم با بسیاری از بیماران اچ آی وی مثبت سروکار دارم. معمولا خیلی ها در برخورد با من اولین سؤالی که به ذهنشان می رسد، این است که «در این سال ها که با چنین افرادی ارتباط داشته ام، خودم مبتلا نشده ام؟» یا «نمی ترسم از اینکه با چنین افرادی دائم در ارتباط هستم؟». پاسخ همه این پرسش ها یک جمله بیشتر نیست و آن هم اینکه رفتارهای آگاهانه ترس ندارد.

مضمون همه این پرسش ها گواه یک مطلب است و آن اینکه مردم ما اطلاع و آگاهی کمی درباره این بیماری دارند و شاید یکی از دلایلی مهمی که سبب می شود برخی گرفتار این بیماری شوند، همین اطلاعات کم و ناقص باشد. آگاهی نادرست مردم باعث شده است با مبتلایان به این بیماری هم در جامعه درست رفتار نشود.

بیماران به دلیل نگاه منفی جامعه به آن ها و ترس از رهاشدن و برچسب هایی که به آن ها زده می شود، در بیشتر مواقع بیماری خود را از دیگران پنهان می کنند. پنهان کردن بیماری سبب می شود موج پنهانی ابتلا شیوع پیدا کند و این موضوع برای جامعه بسیار خطرناک است؛ بنابراین آنچه ضروری است برداشتن برچسب و بار منفی بیماری است تا بیماران بتوانند به راحتی برای درمان و آزمایش دادن اقدام کنند. درست مانند برخوردی که با پدیده اعتیاد داشتیم و اکنون جامعه این گروه را بهتر می پذیرد.

بارها شاهد بوده ایم فردی که اچ آی وی مثبت دارد، از جمع خانواده طرد و از محبت و حمایتشان محروم شده است؛ درحالی که این بیماران بیشتر از هر بیمار دیگری احتیاج به حمایت دارند. به همین دلیل در همه این سال ها تمام تلاشم را کرده ام که ۳اصل مهم را همواره سرلوحه کارم قرار بدهم؛ اول آگاهی دادن به خانواده های بیماران و دوم پذیرش بیمار و ارتباط با او.

این کارها گرچه گاهی باعث اعتراض همکارانم می شود، می دانستم و می دانم که این ارتباط نزدیک من با آن ها و درک کردن شرایطشان است که سبب مراجعه مجدد آن ها به مرکز می شود.

یادم است در یکی از روستاهای شهرهای اطراف مشهد که محل خدمتم بود، بانویی که همسر دوم فردی شده بود، از همسرش ایدز گرفته بود. اهالی روستا متوجه ابتلای آن بانو به اچ آی وی شده بودند. حالا تصور کنید آن ها چه رفتاری بدی با این فرد داشتند؛ او را در جمع خودشان راه نمی دادند، اگر به مجالس روضه اهالی می رفت، جلو چشم های خودش پزشک، هزاران برابر بیشتر از یک سخنرانی بکساعته برای مردم تأثیر دارد.

موضوع مهم دیگری که در این سال ها جای خالی اش را احساس کردم، اطلاع رسانی صحیح و درست به افراد جامعه بود. ما در حاشیه شهر به دلیل فعالیت پایگاه ها و داوطلبان سلامت، دسترسی بهتری برای اطلاع رسانی و ارائه خدمات به مردم داریم، اما در مرکز شهر حتی با افراد تحصیل کرده ای روبه رو هستیم که اطلاعات کم یا ناقصی درباره این بیماری دارند؛ ازاین رو همچنان نیاز است که دوره های آموزشی برای همه افراد، از پزشک و پرستار گرفته تا بچه ها، برگزار کنیم و درباره نحوه انتقال بیماری، پیشگیری ساده و درمان آن توضیح بدهیم تا موج وحشت و نگرانی بی دلیل جامعه درباره این بیماری از بین برود.

HIV فقط یک بیماری است

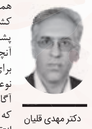

دکتر مهدی قلیان
رئیس مرکز بهداشت استان

ابتلا به بیماری HIV مثبت زمانی نه تنها در کشورمان که در سایر نقاط دنیا هم تابو محسوب می شد و همه از آن وحشت داشتند اما کنون تا حد زیادی این بیماری برای مردم شناخته شده است و فرد مبتلا با داروهایی که مصرف می کند می تواند به راحتی بیماری را کنترل کند و انتقالش را به دیگران به کمترین میزان برساند. گذر زمانی که حرفش را می زنیم، شکستن تابوی بیماری و برداشتن برچسبی که به این بیماران زده می شد، اصلا کار آسانی نبود و در خطرناک ترین مسیر سختی را برای آن پشت سر گذاشتند.

آنچه در همه این سال های سخت برای ما اهمیت داشت و دارد و به نوعی وظیفه ما محسوب می شود، آگاهی و اطلاع رسانی به جامعه است که این بیماری چیست و راه های انتقالش کدام است؟ ما نمی خواهیم مانند فشارخون یا دیابت بسیج ملی تشکیل بدهیم یا پایگاه دایر کنیم و از همه این سال ها، مسئولان بهداشتی کشور مسیر سختی را برای آن به ما مراجعه کنند، بلکه فقط به دنبال آن هستیم که سطح آگاهی و سواد سلامت جامعه را بالا ببریم تا مردم بدانند اگر احتمال ابتلاشان وجود داشت، به کجا مراجعه کنند، چگونه بیماری شان را تشخیص دهند، راه درمان آن به دیگران به کمترین میزان برسانند.

گذر زمانی که حرفش را می زنیم، شکستن تابوی بیماری و برداشتن برچسبی که به این بیماران زده می شد، اصلا کار آسانی نبود و در همه این سال ها، مسئولان بهداشتی کشور مسیر سختی را برای آن به ما مراجعه کنند، بلکه فقط به دنبال آن هستیم که سطح آگاهی و سواد سلامت جامعه را بالا ببریم تا مردم بدانند اگر احتمال ابتلاشان وجود داشت، به کجا مراجعه کنند، چگونه بیماری شان را تشخیص دهند، راه درمان آن به دیگران به کمترین میزان برسانند.

این بیماری شان خبر ندارند. البته این مشکل به همه بیماری ها برمی گردد و منحصر به بیماری HIV هم نیست. تنها راه رسیدن به این مقصد هم شکستن تابوی بیماری است و باز اصلی آن هم بر دوش رسانه هاست. دانشگاه علوم پزشکی هم تلاش کرده است با راه اندازه مراکز مشاوره عفونی رفتاری همه خدمات از آزمایش و مشاوره گرفته تا خدمات دارویی و پزشکی را به صورت رایگان در اختیار بیماران قرار بدهد حتی در برخی از این مراکز تغذیه رایگان هم در اختیار برخی از بیماران قرار داده می شود.

بیماری تان را گیم اور کنید

برخی بیماری ها مانند سرطان و ایدز هنوز هم که هنوز است، اسمشان بیشتر از دردشان برای بیماران رخ دارد. ازاین رو، اگر خودتان یا اطرافیانتان به تازگی متوجه میهمان ناخوانده ای در بدنتان شده اید که به لحاظ روحی شما را به هم ریخته است، بیشنهاد می دهیم کتاب «بیماری به مثابه استعاره، ایدز و استعاره مایش» اثر سوزان سونتاگ را تهیه کنید و بخوانید. حتم بدانید با خواندن این کتاب، نگاهتان درباره بیماری، تغییر خواهد کرد.

سونتاگ که خود هنگام نوشتن این اثر مبتلا به یکی از این بیماری ها، یعنی سرطان بوده است، با موضوعاتی که مطرح می کند، نشان می دهد استعاره ها و اسطوره های مربوط به برخی بیماری ها، نظیر ایدز و سرطان، اثر مخربی بر درد و رنج بیماران دارد و در بیشتر موارد سبب می شود که آن ها از پیگیری روش های مناسب درمانی بازمانند. او با زدودن اسطوره های مربوط به بیماری ها، پرده از چهره اصلی آن ها برمی دارد و می نویسد: «بیماری چیزی نیست، جز همان بیماری. نه یک فلاکت است و نه یک کیفر و صدالبته نه مایه شرمساری.»

این کتاب را نشر «حرفه نویسنده» با ترجمه احسان کیانی خواه در ۲۰۸صفحه و قطع رقعی به قیمت ۳۰هزار تومان - آخرین چاپ- منتشر کرده است.

۳۴

۵ کشور با بالاترین نرخ ابتلا به HIV

- اسواتینی ۳۷ درصد
- لسوتو ۲۴/۵
- بوتسوانا ۲۴/۱
- آفریقای جنوبی ۲۰/۸
- نامیبیا ۲۰/۴

۷۰ نفر — از هر ۱۰۰ هزار نفر جمعیت در کشور ۷۰ نفر مبتلا به HIV مثبت

۳۷۰۰ نفر — برآورد افراد مبتلا به HIV مثبت در خراسان رضوی

۷۶۹ نفر — تعداد افراد شناسایی شده مبتلا به HIV مثبت در استان تا پایان سال ۱۳۹۷

۳۴۲ فوت کرده

۲۱۷ تحت درمان

۸۰ درصد — ۸۰ درصد افراد شناسایی شده مبتلا به HIV مثبت در استان ساکن مشهد هستند

۵۰ درصد — آمار ابتلا به HIV در بین زنان و مردان ایرانی نزدیک به برابر است

۳۰ درصد — بیش از یک سوم افراد مبتلا به HIV در کشورمان از بیماری خود اطلاعی ندارند